

## «شاملو و عالم معنا»

دکتر محمد بقائی ماکان

عضو هیئت علمی پژوهشکده تعلیم و تربیت

### چکیده مقاله:

احمد شاملو (بامداد) ۱۳۰۴-۱۳۷۹، شاعر، مترجم، محقق و مدیر مجلات ادبی اغلب به عنوان شخصیتی ماده‌گرا (ماتریالیست) با تفکرات دهری مطرح شده که نه تنها میانه‌ای با معنویت و عرفان سنتی، مجردات و حقایق معنوی ندارد، بلکه آنها را به هزل می‌گیرد. در حالی که این گمانی غلط و به دور از واقعیت است و غالب موضوعات و مضامین آثارش در قالب مصطلحات مابعدالطبیعی و مفاهیم مرتبط با عالم معناست و به شدت به مفاهیم مجرد تعلق خاطر دارد. در این مقاله به عرفان و معنویت در آثار شاملو پرداخته شده و نشان داده می‌شود که او خدا، روح، نفس، جان، معاد و دوزخ را اموری یقینی می‌داند. نگارنده ادعا دارد که بار معنایی و اصطلاحی واژگان دینی و معنوی او به مراتب ژرفتر، صادقانه‌تر و افزون‌تر از شاعران هم دوره او نظیر اخوان، رحمانی، نادرپور، توللی، سپهری و دیگران است.

### کلیدواژه:

معنویت، عرفان، عالم معنی، اعتقادات دینی، جاودانگی، ابدیت، اگزیستانسیالیسم الهی، بندگی، خویشتن، نفس، دایره قسمت، موعود، عشق، فنا.

## پیشگفتار

منتقدان شعر معاصر که در آثار شاملو اندیشه گماشته‌اند، تصویری از او به دست داده‌اند که یکی از اساسی‌ترین حلقه‌های سلسله تأملات شاعرانه وی در آن مفقود است؛ یعنی کمتر دیده شده یا اصلاً دیده نشده که کسی از اینان در باب توجه عمیقی که او به مفاهیم مجرد و بخصوص مابعدالطبیعه نشان می‌دهد و به صورت‌های مختلف بیان می‌دارد که:

من آن مفهوم مجرد را جسته‌ام

من آن مفهوم مجرد را می‌جویم<sup>۱</sup>

مقالتی مستقل پرداخته یا به تجزیه و تحلیل گرایش قابل تأمل وی به عالم معنا برآمده باشد. شاملو خود نیز از این بابت سخنی مقنع به میان نیاورد و همچنین در گفتگوهایی که با وی انجام شد پرسشی مرتبط با مفاهیم معقول که بخش درخور توجهی از سروده‌هایش را شامل می‌شوند، مطرح نشد. از این روست که غالباً شاملو را شاعری متمایل به تفکرات دهری و پایبند به امور مادی منفک از دنیای معنا می‌دانند، که نه تنها میانه‌ای با معنویت و عرفان سنتی، مجردات و حقایق معنوی ندارد، بلکه آنها را به هزل می‌گیرد. از این گمان غلط است که در تعریفش می‌گویند او شاعر پایبند خاک است، از واقعیت‌ها می‌گوید، از مردم، از رابطه‌ها، از رفتارها، از کنشها، از بودن و چگونگی بودن می‌گوید. حقیقت این است که گرچه شاملو شاعری زمینی است ولی غالب موضوعات و مضامین آثارش در قالب مصطلحات مابعدالطبیعی و مفاهیم مرتبط با عالم معناست و به اصطلاح خود وی کلامش از این نگاه شکل می‌گیرد:

و مسجد من

در جزیره‌ئی است

هم از این دریا  
اما کدامین جزیره، کدامین جزیره، نوح من، ای ناخدای من!  
تو خود آیا جستجوی جزیره را  
از فراز کشتی  
کبوتری پرواز می دهی؟  
.....  
خدا را  
مسجد من کجاست  
ای ناخدای من!  
در کدامین جزیره آن آبگیر ایمن است  
که راهش از هفت دریای بی زنهار  
می گذرد؟<sup>۱</sup>

اگر این نظر کارل گوستا یونگ را که روانشناسی نوین بر آن مهر تأیید زده است ملاک قرار دهیم که برای پی بردن به ذهنیت و شخصیت هر فرد، اعتبار ذهن ناخودآگاه به مراتب بیش از خودآگاه است، به آسانی می توان پذیرفت که شاملو خاطرش به شدت تعلق به مفاهیم مابعدالطبیعی و مجرد دارد و حتی آنها را به عنوان امور قابل پذیرش مطرح می سازد، منتها با نگاهی متفاوت از برداشت های سنتی و بی آنکه تردیدی در حقیقتشان داشته باشد. او اگر از خدا و روح و نفس و جان و معاد و دوزخ سخن می گوید، اینها را اموری یقینی می داند. کاربرد چنین واژگانی در آثار شاملو متفاوت است با شاعرانی که همین الفاظ را از راه تخفیف استعمال می کنند. در این مورد می توان نیچه را مثال آورد که خدا را مرده می پنداشت و روح را افسانه. شاید این حرفها به مذاق دهری مذهبان، یا با اندکی تسامح موحدان طبیعی که دوست می دارند شاملو را چنان تصویرش کنند که خود می پسندند، خوش نیاید، ولی این شاملوست که مقصودش را از حقیقت به روشنی بیان می دارد:

آه

این جماعت حقیقت را

تنها در افسانه‌ها می‌جویند  
 یا آن‌که حقیقت را  
 افسانه‌ئی بیش نمی‌دانند  
 و آتش من در ایشان نگرفت  
 چرا که دربارهٔ آسمان  
 سخن آخرین را گفته بودم  
 بی‌آن‌که خود از آسمان  
 نامی  
 به زبان آورده باشم<sup>۱</sup>

در اینجا نه قصد تدارک آب توبه است و نه حیل‌المتینی برای پیوستنش به عالم علوی، بلکه هدف این است که اگر حقیقتی در مورد شاعری نامبردار مکتوم مانده از پس غبار ایام عیان شود. شاملو به خلاف آنچه پنداشته می‌شود یا از ظاهر شعرش برمی‌آید ذهنی به شدت متأثر از فرهنگ سنتی داشت ولی در صدد بازسازی بخش‌های آسیب دیده و متحول نمودن آن بود. مجلدات تحسین برانگیز «کتاب کوچه» خود دلیلی بر علاقهٔ باطنی او به حفظ سنت‌ها و آداب و رسوم است. و نیز مضمون غزل‌های منتخب او از شاعران کهن که برنوار ضبط کرده مؤید این نظر است. به علاوه بار معنایی و اصطلاحی واژگان دینی و مابعدالطبیعی او به مراتب ژرف‌تر، صادقانه‌تر و افزون‌تر از شاعران هم دورهٔ او نظیر اخوان، رحمانی، نادرپور، توللی، سپهری و دیگران است. در آثار اینان اصطلاحات یادشده از سوئی مبان تردید و یقین و از سوی دیگر میان جد و وطنز در نوسان است. ولی شاملو ضمن پذیرش این مفاهیم برخورداردی کاملاً جدی با آنها دارد و طالب بازفهمی آنهاست. زمانی که ذهنش متوجه مسائل دینی می‌شود ترجیح می‌دهد از اصطلاحات و تعبیر معمول در حوزهٔ دین استفاده کند. در سروده‌ای به نام «با چشم‌ها» صفای باطن و پاک بودن را از لوازم مسلمانی می‌شمارد و می‌گوید:

گر تائبید و پاک و مسلمان  
 نماز را  
 از چاوشان نیامده بانگی

۱- آیدا، درخت و خنجر و خاطره، ص ۱۳۶.

اوحتی در چند مورد آداب ذبح دینی را آن گونه بیان می‌دارد که در کتاب‌های فقهی تحت عنوان «مستحبات ذبح» مذکور افتاده که عبارت است از: رعایت آرامش محیط ذبح، آب دادن ذبیحه، دعا خواندن، آلت تیز به کار بردن و سریع کشتن که این هر پنج را شاملو یک به یک در شعری به نام «سرود مردی که خودش را کشته است» به ترتیب ذکر می‌کند و عدم انجام آن را تلویحاً مرادف نهایت قضاوت می‌گیرد:

ومن در سکوت او را کشتم

آبش نداده

دعائی نخوانده

خنجر به گلویش نهادم

و در احتضاری طولانی

او را کشتم - خودم را<sup>۱</sup>

همچنین در شعری دیگر به نام «وحسرتی» همین توصیه شرعی را مرعی می‌دارد:

که تو آن جرعه‌آبی که غلامان

به کبوتران می‌نوشانند

از آن پیشتر

که خنجر

به گلوگاهشان نهند<sup>۲</sup>

او حتی از اسطوره‌ها، چهره‌ها و مفاهیم دینی و مابعدالطبیعی برداشت‌های مثبت و سازنده دارد و از این که «خلقان» فهمی امروزی از آنها ندارند به فریاد می‌گوید:

شد آن زمانه که بر مسیح مصلوب خویش به مویه می‌نشینند

که اکنون

هر زن

مریمی است

و هر مریم را

۱- مرثیه‌های خاک، ص ۸۸.

۲- همان، ص ۴۸.

عیسایی بر صلیب  
 بی تاج خار و چلیپا و جلجتا  
 بی پیلات و قاضیان و دیوان عدالت  
 عیسایانی همه هم سرنوشت  
 عیسایانی یکدست  
 با جامه‌هائی همه یکدست  
 و پاپوشها و پاپیچهائی یکدست - هم بدان قرار -  
 و نان و شوربائی به تساوی  
 که برابری، میراث گرانبهای تبار انسان است

.....

و هر شام

چه بسا که شام آخر است

شاملو به عناصر سازنده مفهوم مابعدالطبیعه که یکی از آنها «جاودانگی» است ارج می‌نهد. این اصطلاح کاربردی کهن در تاریخ ادیان دارد. جاودانگی به کرات در «ایلیاد» مطرح، و کیفیتی دانسته شده که خاص خدایان است و آدمیان فانی از آن بی‌بهره‌اند، مگر آن که با کسب «ارتی»<sup>۱</sup> بیشتر خاطره خود را جاودانه سازند.<sup>۲</sup> از این روست که هومراز خدایان با عنوان «جاودانگان» و از آدمیان به عنوان «میرندگان» نیز نام می‌برد. در شاهنامه نیز کیخسرو که دارای فرکیانی است به جاودانگی دست می‌یابد.

این نیاز روحانی در ادیان نیز به صورتی دیگر مطرح شده و آدمیان را هم شامل می‌شود، ولی ماده گرایان هرگز آن را نپذیرفتند و اصطلاحاتی نظیر ابدی، ازلی، سرمدی و جاودانگی را غیر قابل تحقق پنداشته، در خود اعتناء ندانستند. ولی در آثار شاملو کلماتی با همان بار معنایی به صورت مفاهیمی محوری بسیار به چشم می‌آید. او در بسیاری از موارد از جمله در «باغ آینه» که به کلی تحت تأثیر مفاهیم مجرد است به یکی از اساسی‌ترین اصول

۱- aretee به معنای برتری یا نیروی برتر که موجب کسب افتخار می‌شد و فرد را از دیگران متمایز می‌ساخت.

۲- برای اطلاع بیشتر ر.ک: شرح و بررسی تطبیقی ایلیاد، تألیف محمد بقائی ماکان.

مابعدالطبیعی تأکیدی از سر یقین دارد که عبارت است از «ابدیت» یا به بیان تفسیری جاودانگی خودی انسان:

چراغی در دست، چراغی در دلم  
زنگار رحم را صیقل می‌زنم  
آینه‌ای برابر آینه‌ات می‌گذارم  
تا از تو ابدیتی بسازم<sup>۱</sup>

در «سه سرود برای آفتاب» دو واژه «همیشه» و «جاودانگی» را مرادف هم قرار می‌دهد  
و حسرت‌گریزپا بودنشان را می‌خورد:

و خورشید لحظه‌ئی سوزان است  
مغرور و گریزپای  
لحظه مکرر سوزانی است  
از «همیشه»

و در آن دم که می‌پنداری  
بر ساحل «جاودانگی» پا بر نهاده‌ئی  
این تنگ چشم  
از همه وقتی پا در گریزتر است<sup>۲</sup>

در شعری دیگر، ضمن تشخیص بخشیدن به جاودانگی در رثای فروغ می‌گوید:  
و جاودانگی رازش را با تو در میان نهاد  
پس به هیأت گنجی در آمدی

بایسته و آزانگیز  
گنجی از آن دست  
که تملک خاک را و  
دیاران را

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

۱- باغ آینه، ص ۱۲۶.

۲- ققنوس در باران، ص ۳۷.

بدینسان دلپذیر کرده است<sup>۱</sup>

از سروده فوق مفهومی استنباط می‌شود که نهایتاً به آگزیستانسیالیسم الهی از آن نوع که اقبال پایه ریخت می‌انجامد؛ یعنی وقتی گنج افکار متعالی انسان عیان شود، عالم آفریده خداوند از آن اعتبار می‌یابد و دلپذیر می‌شود:

اگر مائیم گردان جام ساقی است به بزمش گرمی هنگامه باقی است<sup>۲</sup>

در بیتی دیگر خطاب به انسان می‌گوید:

توقدر خویش ندانی، بها ز تو گیرد وگر نه لعل درخشنده پاره سنگ است<sup>۳</sup>

از این بیشتر، شاملو در شعر یادشده موضوعی را ناخودآگاه مطرح می‌سازد که کاملاً منطبق با روایتی از داوود نبی است. صائِن الدین اصفهانی که در عرفان و فلسفه حلقه اتصال میان سهروردی و صدرای شیرازی است در رساله «ضوء اللمعات» می‌گوید: «در حدیث آمده است که چون داوود پرسید از خدای تعالی که خلق را برای چه آفریدی؟ فرمود: من گنجی پنهان بودم، دوست داشتم که عیان شوم، پس خلق را برای آن آفریدم.»<sup>۴</sup>

شاملو در یکی از شعرهای سپیدش با عنوان «وتباهی آغاز یافت» که دارای چهار بند است و ساختار کلامی آن تماماً به شیوه متون مقدس و آیات آسمانی است، موضوعی را مطرح می‌نماید که مشمول تعریف همان آگزیستانسیالیسم الهی است، البته موضوعات مذکور در هر یک از این چهار بند سابقه‌ای طولانی در تاریخ دین و نیز در ادبیات جهان دارند که شاملو آنها را به بیان دیگر مطرح می‌سازد. در بند نخست از ظهور انسان بر پهنه خاک سخن می‌گوید «پس پاهای استوارتر بر زمین بداشت \* تیره پشت راست کرد \* گردن به غرور برافراشت و فریاد برداشت \* اینک من! آدمی! پادشاه زمین! \* و جانداران همه از غریو او بهراسیدند \* و غروری که خود به غرش او پنهان بود بر جانداران همه چیره شد \* و آدمی جانوران را همه در راه نهاد \* و از ایشان بر گذشت \* و بر ایشان سرشد از آن پس که دستان خود را از اسارت خاک باز رها کنید \*

۱- مرثیه‌های خاک، ص ۲۲.

۲- گلشن راز جدید، بیت ۳۱۶.

۳- لعل روان (شرح و بررسی تطبیقی غزل‌های اقبال)، محمد بقائی ماکان، غزل ۳۱.

۴- ضوء اللمعات، ص ۶.



« این موضوعی است که در اساطیر و متون دینی مختلف از آئین زرتشت گرفته تا اسلام با روایاتی شبیه به هم ذکر شده. اقبال لاهوری نیز در غزلی با عنوان «میلاذ آدم» به هستی آمدن او را موجب شگفتی شگفت‌انگیزترین مخلوقات توصیف می‌کند که عبارتند از: عشق، فطرت، حسن، آرزو، و زندگی:<sup>۱</sup>

نعره زد عشق، که خونین جگری پیدا شد	حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد
فطرت آشفت که از خاک جهان مجبور	خودگری، خودشکنی، خودنگری پیدا شد
خبری رفت ز گردون به شبستان ازل	حذر ای پردگیان! پرده دری پیدا شد
آرزو بی‌خبر از خویش به آغوش حیات	چشم وا کرد و جهان دگری پیدا شد
زندگی گفت که درخاک تپیدم همه عمر	تا از این گنبد در بسته دری پیدا شد <sup>۲</sup>

در بند دوم با همان سیاق کلامی، موضوعی با سابقه طولانی عنوان می‌شود که حکایت از سلطه نیروی عقلانی آدمی بر موانع و نیروهای طبیعی دارد. این نیز موضوعی است که بخصوص در قرآن به صورت‌های مختلف مذکور است. البته قرآن از این هم فراتر می‌رود و بیان می‌دارد که داشتن سلطه و قدرت عقلی بر آنچه که عینی است این امکان را برای آدمی فراهم می‌آورد تا به آنسوی ملموسات نیز گذر کند. قدرت عقلانی که شاملو تلویحاً مطرح می‌سازد در آیه ۳۳ سوره الرحمن به «سلطان» تعبیر شده است.

در بند سوم می‌گوید پس از آن که انسان «صورت خاک را بگردانید \* ورود و دریا را به مهر خویش داغ بر نهاد به غلامی \* و به هر جای، با نهاد خاک پنجه در پنجه کرد به ظفر \* و زمین را یکسره باز آفرید به دستان \*» آنگاه با دستان خویش بت «خدا» را آفرید «به خاک و بیخ چوب و به خرسنگ \* و به حیرت در آفریده خویش نظر کرد... واو را نماز برد...» این اندیشه البته تازگی ندارد و گفته‌های شاملو نیز که سعی می‌کند به ترجمه‌های ثقیل کتابهای آسمانی شبیه باشد، چیزی بر آنچه در آیات کتابهای مذکور و شاعران نویسندگان پیش از وی آمده

۱- هریک از این کلمات در اصطلاح شناسی اقبال مفهومی گسترده دارد، برای اطلاع ر.ک: لعل روان.

۲- ر.ک: لعل روان.

نمی‌افزاید. تصور متفکران اسلامی و آزاد اندیشان مسیحی در مورد خدا این است که او را به هیأت خویش ادراک می‌کند و هر خدایی را می‌پرستد به شکل خویش در می‌آورد.<sup>۱</sup> بنابه گفته «تورات» خدا انسان را به صورت خویش آفرید، همین نظر در ادب اسلامی هم وجود دارد «خلق الانسان علی صورته». ناصرعلی (فوت ۱۱۰۸ هـ. ق) که از شاعران پارسی‌گوی هند است از زبان یک بت به یک برهمن می‌گوید:

مرا بر صورت خویش آفریدی      برون از خویشتن آخر چه دیدی

حقیقت این است که آدمی برای فهم حیات، چاره‌ئی جز پنداشتن خدا به هیأت خویش ندارد، زیرا فهم خالق هستی فقط با معیارهای محدود ذهن او ممکن است. در همین زمینه ولتر می‌گوید: «خدا انسان را به صورت خویش آفرید و انسان با تراشیدن او به هیأت خویش، کرم و بخشش وی را جبران کرد» اقبال نیز می‌گوید:

تراشیدم صنم بر صورت خویش      به شکل خود، خدا را نقش بستم  
مرا از خود برون رفتن محال است      به هر رنگی که هستم خودپرستم

شاملو در آخرین بند این شعر سپید، تأسف می‌خورد که آدمی مقهور آفریده خود می‌شود، چندان که دستان معجزه‌گش را برای «گدائی نیاز و برکت» به درگاه او گسیل می‌دارد. از این لحظه است که به عقیده وی «تباهی آغاز می‌شود» یعنی این که انسان پس از خلق خدا، خودی خویش را درمی‌بازد و از مسند شوکت و غرور در موضع ضعف و «نیاز» و «گدائی» و «بندگی» می‌افتد. با اندکی تأمل می‌توان دریافت که مفهوم نهائی گفته‌های وی سابقه‌ای کهن در عرفان ایرانی دارد و به بیانی دیگر در انال‌الحق حلاج و بخصوص در «سبحان ما اعظم شأنی» بایزید چهره می‌نمایاند. مولوی نیز خداپرستی منفعلانه و مبتنی بر ضعف را به کرات نفی می‌کند:

به عشق روی تو من رو به قبله می‌آرم      و گرنه من ز نماز و ز قبله بیزارم

۱- ر. ک. خدایان و آدمیان، هنری بمفورد پارکز، ترجمه محمد بقائی ماکان.

انسان آرمانی مولانا کسی است که نه تنها بر درگاهش دست به تضرع نمی‌گشاید، بلکه او را با دستان خود به چنگ می‌آورد:

به زیر کنگره کبریاش مردانند فرشته صید و پیمبر شکار و یزدان گیر

ذهن پرتب و تاب اقبال نیز در ارتباط میان خدا و انسان چیزی جز این بر نمی‌تابد:

در دشت جنون من، جبریل زبون صیدی یزدان به کمند آور، ای همت مردانه<sup>۱</sup>

یکی دیگر از مفاهیم مجرد که شاملو آن را بارها در معنای فلسفی به کار برده، اصطلاح «خویشتن» است که در میان اهل کلام و فلسفه معادل «نفس» و «ضمیر» استعمال می‌شود. ناصر خسرو می‌گوید:

گرچه گرانسنگی با بی‌خرد خویشتن خویش سبکبار کن

این کلمه در سروده‌های شاملو نیز دارای همین مفهوم فلسفی است. در شعر زیر کلمات «وحشت» و «اعماق مغاک» که در بیان کیفیت «خویشتن» آمده‌اند، معرف نفس و ضمیر انسان‌اند:

تا در آستانه آینه چنان در خویشتن نظر کنیم

که به وحشت، از بلند فریاد وار گذاری

به اعماق مغاک نظر بر دوزی<sup>۲</sup>

در شعر دیگری همین تعبیر متناظر را به کار می‌گیرد:

ماندن

آری

و اندوه خویشتن را

شامگاهان

به چاهساری متروک

در سپردن

۱- ر.ک: خدا در تصور اقبال، محمد بقائی ماکان.

۲- مرثیه‌های خاک، ص ۴۶.

و همین تناسب کلامی را در شعر بلند «سرود آن که برفت» پدید می‌آورد:

چاهی در خود زدن

چاه

وبه خویش اندر شدن

به جست‌وجوی خویش...

وباز در بیتی دیگر اعماق ضمیر و ژرفای دریا را قرینه می‌آورد:

گر امیدم وانهد با خویشستن مدفن دریای بی‌پایان و من<sup>۱</sup>

شاملو نسبت به زندگی در مجموع نگاهی یأس‌آمیز و تقدیرگرایانه دارد و همچون حافظ معتقد به «دایره قسمت» است «که برمداری جاودانه می‌گردد؛ اندیشه‌ئی که یادآور دور جاودان نیچه است. از این روست که پویائی یا عدم پویائی انسان را عامل توفیق یا عدم توفیق وی نمی‌داند:

نه در رفتن حرکت بود

نه در ماندن سکون

شاخه‌ها را از ریشه جدایی نبود

وباد سخن چین

با برگها چنان رازی نگفت که بشاید

دوشیزه عشق من مادری بیگانه است

وستاره پرشتاب

در گذرگاهی مأیوس

بر مداری جاودانه می‌گردد

این اندیشه تقدیرگرایانه که سعادت در بخت است نه در حرکت یا سکون، سابقه‌ای طولانی در شعر فارسی دارد که به نظر می‌رسد نزدیکترین آن به سروده شاملو از حیث لفظ و معنی، این دو بیت سنائی باشد:

زراه رفتن و آسودنم چه سود و زیان چو هر دو معنی نتوان همی معاینه دید

یکی بسی بدوید و ندید کنگر قصر یکی ز جای نجنبید و پیشگاه رسید

۱- باغ آینه، ص ۳۴.

شاملو در شعر دیگری با عنوان «دادخواست» پس از آن که خود را از همه سواد حصار می‌بیند و احساس می‌کند که «راه گریز بسته است» و دست تقدیر او را به رگم بی‌گناهی در این خاکدان محبوس ساخته می‌گوید:

قاضی تقدیر  
با من ستمی کرده است  
به داوری  
میان ما را خواهد گرفت  
من همه خدایان را لعنت کرده‌ام  
همچنان که مرا  
خدایان  
و در زندانی که از آن امید گریز نیست  
بداندیشانه  
بی‌گناه بوده‌ام!

از برخی اشاراتی که شاملو در باب زمان دارد می‌توان دریافت که زمان اصلی برای او زمان شهودی یا حقیقی است نه زمان قراردادی علمی یا عقربه‌نی. در آن دسته از سروده‌های او که به صراحت یا به تلویح سخن از زمان می‌رود، کاملاً پیداست که زمان مورد نظرش قراردادی نیست و این یکی از وجوه متمایز شعر شاملو با شاعران ایام اوست. در سروده‌های او گاه گذشته و حال و آینده در هم ادغام می‌شوند تا بدانجا که در چهار راه فصول قرار می‌گیرد.<sup>۱</sup> او این تعبیر را که نشان از خلاقیت کم‌نظیر ذهن شاعرانه‌اش دارد در چند مورد دیگر نیز به کار می‌برد. در بدترین دقائق شامی مرگزای، چندین هزار قرص خورشید در جانش طلوع می‌کند.<sup>۲</sup> در وحشت انگیزترین شبها، آفتاب را به دعائی نومیدوار طلب می‌کند.<sup>۳</sup> در شعری، با

۱- مرثیه‌های خاک، ص ۲۲.

۲- همان، ص ۴۷.

۳- همان، ص ۲۴.

عنوان «مرثیه» بی آن که آفتاب را در نصف النهار ببیند، شبی جاودانه آغاز می شود.<sup>۱</sup> در «سه سرود برای آفتاب» می گوید:

بیهوده مرگ

به تهدید

چشم می دراند

مابه حقیقتِ ساعتها

شهادت نداده ایم

در شعر بلند «وحسرتی» می گوید:

من ایستاده بودم

تا زمان

لنگ لنگان

از برابرم بگذرد

واکنون در آستانه ظلمت

زمان به ریشخند ایستاده است

تا منش از برابر بگذرم

او دلزده است از اینکه خدا و شیطان در میان آدمیان همانند شده و به جای یکدیگر قرار گرفته اند و عقاید دینی عاملی شده برای جنگ قدرت:

در ظلماتی که خدا و انسان جلوۀ یکسان دارند

دیگر آن فریاد عبث را مکرر نمی کنم

مسلک ها به جز بهانه دعوایی نیست

بر سرکرسی اقتدار

و انسان

دریغا که به درد فرونش خو کرده است

---

۱- همان، ص ۱۲۷.

اوچنین جوامعی را از «جهنم موعود» بیم می دهد. کلمه «موعود» نیز از زمره واژگان فرهنگ دینی است که در ترکیباتی مانند اجل موعود، ارض موعود، روز موعود (قیامت) و مهدی موعود تثبیت شده است. در سروده زیر مردمی که از تب و تاب عشق به دور افتاده اند سزاوار جهنم موعود دانسته می شوند:

زمین خدا هموار است

و عشق

بی فراز و نشیب

چراکه جهنم موعود

آغاز گشته است

عشق یکی دیگر از مفاهیم مجرد است که شاملو نگاهی عمیق و جدی بدان دارد و همه حالاتش را می ستاید. گاه آن را ملایم و روحنواز می بیند که با رنگ آبی وصف می کند:

آی عشق، آی عشق

چهره آبی ات پیدا نمی شود

گاه عشق جنون آسا را می ستاید. در شعری با عنوان «جز عشق» می گوید:

جز عشق جنون آسا

هر چیز این جهان شما جنون است

اونیز به این دیدگاه سنتی که ریشه در تفکر مولوی دارد معترف است که عشق عامل پویایی و حرکت و شور و شوق است، عشق است که سبب می شود تا مشکلات گران بی مقدار شوند:

اینک دریای ابرهاست

اگر عشق نیست

هرگز هیچ آدمی زاده را

تاب سفری این چنین نیست<sup>۱</sup>

او نیز نگاهی عارفانه به عشق دارد و آن را منشأ نور و مایه جاودانگی می داند:

چراکه عشق

حرفی بیهوده نیست

---

۱- ققنوس در باران، ص ۱۵.

حتی بگذار آفتاب نیز بر نیاید  
 به خاطر فردای ما اگر  
 بر ماش منّتی است  
 چراکه عشق  
 خود فرداست  
 خود همیشه است

او عشق را خواهر مرگ می‌داند، شاید از آن رو که عاشق حقیقی در معشوق مستحیل می‌شود؛ اندیشه‌ای که ملهم از آئین وحدت وجود است. اشاراتی که شاملو به مرگ و پایان زندگی دارد بی‌شبهت به دیدگاه پیروان این آئین نیست که خودی انسان را به قطره‌ئی تشبیه می‌کنند که نهایتاً در دریای «خود اعلی» مستحیل می‌شود. در شعر بلند «شبانه» پس از تداعی اندیشه هراکلیتس (۵۴۰ پ.م) که جهان را به رودی تشبیه می‌کرد و هیچ لحظه آن را مانند هم نمی‌دانست با تأکید بر نامکرر بودن امور جهان می‌گوید:

از برای تو مفهومی نیست  
 نه لحظه‌ئی

پروانه‌ئی است

که بال می‌زند

یا رودخانه‌ای که در گذر است

هیچ چیز تکرار نمی‌شود

و عمر به پایان می‌رسد

پروانه

بر شکوفه‌ای نشست

و رود

به دریا پیوست<sup>۱</sup>



۱- آید: درخت و خنجر و خاطر، ص ۵۹.



او مفهوم جذب شدن را در شعر دیگر در قالب کلمات دریاچه و سنگ، و بخصوص با نیروانا و بودا به زیبایی بیان می‌دارد که در حقیقت تعبیر دیگری از باور وحدت وجودی «فنا فی الله» است. در بخش دیگری از شعر شبانه می‌گوید:

اگر بگویم که سعادت  
حادثه‌ای است بر اساس اشتباهی  
اندوه

سراپایش را در برمی‌گیرد  
چنان چون دریاچه‌ای  
که سنگی را  
و نیروانا  
که بودا را<sup>۱</sup>

و در شعری دیگر با عنوان معاد می‌گوید:

من  
خاک و  
مول زمین خواهم داشت  
وهوا

به سان زهدان زنی در برم خواهد گرفت<sup>۲</sup>

بانگاهی گذرا به سروده‌های شاملو می‌توان دریافت که ذهن او گرایش بسیار به مصطلحات دینی، مابعدالطبیعی، باورهای مردمی و مفاهیم مجرد دارد، چندان که صفحه‌ئی از آثار او نیست که خالی باشد از کلماتی نظیر: محراب، حدیث، جلجتا، مرگ، تاج خار، دعا، شام آخر، نماز، عیسی، مسجد، ناقوس، مسیح، یهودا، آمرزش، روح، گورستان، جان، سوگند، تقدیر، هابیل، جنازه، شک، یقین، گور، تابوت، قابیل، ابدیت، صلیب، متبرک، بودا، عذرا، شهید، گوسفند قربانی، مریم، شیطان، خدا، مذهب، جهنم، نیروانا، عابد و معبود، جاودانگی، معاد و بسیاری کلمات دیگر که بی‌واسطه و با واسطه با عالم معنا مرتبط‌اند. کثرت این اصطلاحات و پراکندگی مفاهیم ناشی از آنها

۱- همان، ص ۱۸.

۲- باغ آینه، ص ۹۲.

در آثار وی چندان است که گمان می‌رود اگر این واژگان و مضامین وابسته به آنها از دفتر شعرش حذف شود، انسجام و محتوای آثارش به کلی از دست می‌رود. البته نباید از نظر دور داشت که کاربرد کلماتی از نوع گورستان و تابوت و جنازه و جهنم حاصل دلزدگی او از جماعت عاطفی و آشفته حال و ناآگاه است؛ احساسی که در غالب سروده‌های وی به نوعی چهره می‌نماید، ولی با این همه گمان من این است که او را نیز به خلاف آنچه می‌نمود و می‌نمایند از ریشه جدائی نبود، زیرا جزیره‌ئی است از جزایر بی‌شمار دریائی که هم شورابه‌ها و امواج سهمگینش را تاب آورد و هم از آبی زلال و نسیم فرحبخش و گوهرهای اعماقش متنعم شد. به لطف ذخایر این دریای بی‌کران بود که «بامدادی» دلپذیر سر بر آورد. دریائی که آکنده از معنا و اندیشه است از او شاعری به واقع معنانگر ساخت. او نه تنها به باطن که به صورت نیز جمالی معنوی داشت.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

## منابع و مأخذ

- ۱- قرآن مجید
- ۲- آیدا: درخت و خنجر و خاطره، احمد شاملو، انتشارات مروارید، تهران، ۱۳۴۴.
- ۳- باغ آینه، احمد شاملو، انتشارات مروارید، تهران، ۱۳۵۶.
- ۴- خدایان و آدمیان، هنری بمفورد پارکز، ترجمه محمدبقائی ماکان، انتشارات قصیده سرا، تهران، ۱۳۸۰.
- ۵- ضوء اللمعات، صائن الدین اصفهانی، تصحیح موسوی بهبهانی و ابراهیم دیباجی، چاپ تهران.
- ۶- قفنوس در باران، احمد شاملو، انتشارات مازیار، تهران، ۱۳۵۷.
- ۷- گلشن راز جدید، شرح محمدبقائی ماکان، انتشارات فردوس، تهران، ۱۳۷۹.
- ۸- لعل روان (شرح و بررسی تطبیقی غزل‌های اقبال)، محمد بقائی ماکان، انتشارات اقبال، تهران، ۱۳۸۲.
- ۹- مرثیه‌های خاک، احمد شاملو، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۸.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

*Shamloo and reality world***Mohammad Baghaee Makan****Abstract:**

Ahmad shamloo (1304-1379) the poet, translator, researcher, and manager of literary magazines is so propounded a Materials character with Aeon contemplations. Not only he isn't interested in spirituality, traditional gnosticism, non-materials and spiritual but also he knows them as facetiae.

While this opinion is wrong and far from reality and most of subjects and contents of his works are in the model of metaphysics expression and the terms of reality world and they extremely depend on non-material terms.

This article considers to gnosticism and spirituality in shamloo's works and it is shown that he knows God, spirit, soul, life and hell as certainly affairs. The writer claims that meaning and terms of his religious and spiritual words are infinitely deeper, honest and more than his period's poets like Akhavan, Rahmani, Naderpoor, Tavalloli, Sepehri and others.

**Keywords:**

Spirituality, gnosticism, reality world, religious believes, eternity, everlasting, divinity existencialism, adoration, self, soul, circle of destiny, promised, love, absorption.